**خاطره ای از سید ضیاء الدین طباطبائی رئیس الوزرای اسبق ایران**

**صهبا یغمائی، حسن**

شهرت(سید ضیاء الدین طباطبائی)بعنوان یک نویسنده زبردست و روزنامه‏نویس‏ شجاع که مقالاتش از قبیل مقالهء(جبرئیل در فرمانیه)در روزنامهء رعد آن زمان غوغائی در محافل روشنفکری برپا می‏کرد،و نیز بعنوان مردی که در کودتای 1299 خوشیدی برای‏ مدت صدروز بر کرسی صدارت ایران تکیه زد بسیاری از رجال و صدور نامدار ایران را به زندان انداخت در ذهن نگارنده از عنفوان جوانی بود بدون اینکه او را دیده باشم.

و باز پس از بیست و چند سال که سنین بین 35 و 40 سالگی خود را می‏گذرانیدم‏ نام این مرد سرلوحهء مطالب و اخبار روز مطبوعات ایران قرار گرفت و روزی نمی‏گذشت‏ که سخنی یا خبری از اعمال و افعالش در جراید درج نباشد و حتی بخاطر دارم در سالهائی‏ که آنمرحوم در مجلس شورا بنمایندگی یزد راه یافته بود مرحوم سیف اللّه نواب استاندار مازندران برای سرکشی حوزهء خود به شاهرود آمد و در مجلسی که همه روساء دوایر شاهرود بودند در ذکر محامد و محاسن سید نکته‏ای را بیان کرد که اعجاب همه را برانگیخت. می‏گفت:آقای سید ضیاء الدین طباطبائی تنها رجل سیاسی است که برای ایده‏هایش نقشهء تنظیم شده دارد بعکس سایر مدعیان که هیچ نقشه‏ای ندارند و به هر طرف که بادی بوزد کشیده‏ می‏شوند.لذا خیلی مایل بودم وسیله‏ای فراهم شود سید را از نزدیک ببینم ولی دوری از مرکز و خدمت در شهرستان‏ها مانعی برای انجام این مقصود بود،تا در آبان‏ماه سال 1332 خورشیدی که از کرمانشاه به مرخصی 15 روزه به طهران آمده و روز جمعه‏ای مهمان مرحوم محمد حسن بهاری وکیل رسمی عدلیه بودم.

آقای بهاری پیشنهاد کرد که اگر مایل باشم به‏اتفاق دیدنی از سید بکنیم.چون‏ می‏گفت جمعه‏ها می‏نشیند و همه جور آدم پیشش می‏رود خیلی خوش‏محضر است.من‏ با کمال میل پذیرفتم و دوتائی با اتومبیل مرحوم بهاری بسعادت‏آباد رفتیم.جمعیت نسبة زیادی در خیابان‏های باغ سعادت‏آباد دیدیم که معلوم شد از مراجعین هر روزی آقا هستند. اتومبیل ما جلو ساختمان توقف کرد و من و بهاری پله‏ها را بالا رفته و بجائی رسیدیم که‏ مرحوم سید ضیاء را در صدر مجلس(درب سالون باز بود)می‏دیدیم.سید بمحض دیدن ما دو نفر ازجا برخاست و تا بیرون سالون آمد و آقای بهاری بنده را معرفی کرد که از نبیره‏های‏ یغمای جندقی است و قاضی عدلیه است و در استان پنجم کرمانشاه سمت ریاست دادگستری‏ دارد و به مرخصی آمده و مایل بوده حضرتعالی را زیارت کند و بنده(بهاری)وسیله شده‏ام.

مرحوم سید ضیاء باکمال خوشروئی و محبت و گرمی بنده را پذیرفت و خیلی بزرگواری کرد و ما را برد و در صدر مجلس پهلوی خودش نشاند،و به ده پانزده نفر که در سالون بودند و من هیچیک را نمی‏شناختم بنده را معرفی نمود و از بنده پرسید که با آقای یغمائی چه نسبتی‏ دارم.بنده وقتی که درجهء نسبت خود را با آقای حبیب به ایشان گفتم فرمودند من از قدیم با آقای حبیب دوست هستم.پریشب در سفارت ترکیه جشنی بود که خیلی‏ها بودند و آقای حبیب‏ هم بود.دیدم موی سر را پاک سفید کرده ولی سبیل‏ها سیاه و قشنگ.پرسیدم چه رنگی به سبیل‏ زده‏ای که خیلی شفاف و زیباست نسخه‏اش را بما هم بده بزنیم.جواب داد رنگ نزده‏ام بطور طبیعی سبیلم سیاه مانده-گفتم رفیق هرکسی را اگر بتوانی رنگ کنی مرا نمی‏توانی رنگ‏ کنی چگونه ممکن است موی سر همه سفید شود و موی سبیل مشکی بماند.جواب داد که مطلقا رنگی استعمال نکرده و طبیعی است-ولی راستش من هنوز باور ندارم که راست گفته باشد، حالا شما که خویش و قومش هستید و یقینا خبر دارید به من بگوئید رنگ سبیلش طبیعی است‏ یا نه.بنده عرض کردم حقیقت این است که بنده چنین دقتی در مورد موی سر وسبیل جناب‏ حبیب نکرده‏ام ولی هیچوقت هم از ایشان دروغ نشنیده‏ام چون یکی از ایرادهائی که همه به‏ حبیب دارند همین راستگوئی‏های اوست‏1ولی حالا که فرمودید بنده کوشش می‏کنم حقیقت را کشف کنم و به عرضتان برسانم.

این مطایبه موجب شد که ایشان شرح مفصلی از محاسن و محامد اخلاقی جناب حبیب‏ یغمائی و بعد یغمای جندقی و قدرت او در شعر و نویسندگی بیان فرمودند که البته بیشتر منظورشان ابراز بزرگواری و محبت نسبت به بنده بود.در وسطهای صحبت پیشخدمت سینی‏ چای و نعناع آورد که هرکس هرکدام را میل دارد بردارد.عادتا بنده دستم بطرف چای دراز شد.سید توجه داشت.فرمودند نعناع را بردارید عرض کردم تاکنون نخورده‏ام.فرمودند بهمین‏ جهت می‏گویم بردارید تا ببینید چقدر مطبوخ دلچسبی است.بنده اطاعت کردم.واقعا هم خوش‏ مزه بود.بعد از این مقدمات فرمودند پیش از ورود شما داشتم قصه‏ای را برای آقایان می‏گفتم‏ نیمه‏کاره ماند حالا از سر می‏گیرم:که شما هم بشنوید.

در سه سال پیش چند نفر امریکائی آمدند این‏جا گفتند از دانشگاه میشیگان مأموریتی‏ داریم و در نوعی ماهی کور مطالعه می‏کنیم که فقط در بعضی از قنوات کرمان وجود دارد و در جای دیگر دنیا نیست-گفتم پس در مراجعت هم سری بمن بزنید که ببینم به مقصود رسیده‏اید یا نه.این آقایان در مراجعت دیگر بسراغ من نیامدند تا دیروز یک جلد کتاب از امریکا برایم(کتاب به انگلیسی روی میزشان بود)نشان دادند خواندم دیدم اتفاقا مربوط به مطالعات زیست‏شناسی-همان حضرات است و شرح مسافرت ایشان به کرمان و پیدا کردن‏ ماهی کور و شرح مفصلی راجع بخصوصیات ماهی‏ها و انواع آن ولی نکته جالبی را که‏ محققان مزبور از وقایع سفر خود در کتاب آورده‏اند موضوع صحبت است.نوشته‏اند:در کرمان‏ از راهنمای خود خواستیم یک ماشین سواری برای ما کرایه کند که بتواند در بی‏راهه‏ها ما را به مبداء قنوات موردنظر راهنمائی کند و اگر راننده انگلیسی بداند بهتر است-راهنما ماشین کهنه‏ای کرایه کرد و گفت راننده می‏گوید انگلیسی می‏داند-ماشین استودوبیکر خیلی‏ (1)-چه دروغ‏ها!(حبیب یغمائی) قدیمی بود ولی حروف درشت لاتین نام کارخانه روی کاپوت به‏طور برجسته،نظر جلب‏ می‏کرد-ما برای امتحان راننده که چه مقدار انگلیسی می‏داند اشاره به حروف لاتین روی‏ کاپوت پرسیدیم چه نوشته است.رانندهء ایرانی که گفته می‏شد مدعی است که انگلیسی می‏داند با انگشت از سمت راست به چپ(نه از چپ به راست)یکی‏یکی حروف را نشان داد و خواند. (اس ت دو ب ی ک ر)ما فهمیدیم هنوز نمی‏داند که لاتین را از چپ به راست می‏خوانند نه از راست به چپ.و معذلک خیال می‏کند انگلیسی می‏داند و یا نمی‏داند که انگلیسی نمی‏داند.

مرحوم سید ضیاء می‏فرمودند نکته این است که جهل عیب نیست چون انسان هرقدر که‏ دانشمند باشد معذلک دانستنی‏های او در برابر آنچه نمی‏داند بسیار ناچیز است-پس ندانستن‏ چیزی عیب هیچ‏کس نیست،عیب در عدم وقوف به جهل خویش است(آنکس که نداند و نداند که نداند)مصیبت عمومی ما همین است و اگر همین یک نکته را بدانیم رفع عیب از خود کرده‏ایم‏ و الا فلا.

ساعت از ظهر گذشته بود بهاری اشاره کردند برخیزم.اجازه خواستیم مرخص شویم. مرحوم سید ضیاء تا جلو در ما را بدرقه فرمودند و بمرحوم بهاری سفارش کرد که فلانی را ببر خرگوشهای مرا هم به ایشان نشان بده-خلاصه نیم‏ساعتی هم در باغ انواع حیوانات‏ و خوگوش‏های سید را دیدیم و مراجعت کردیم....

سلیمان لایق

افغانستان

آتش دیدگان

آتشی کاندر نهاد ما فتاد گرچه ما را سوخت،امّا زنده باد زنده باد این آتش رسوای ما آتش پوینده در رگهای ما رگ‏رگ ما شعله‏گیر آتش است‏ تاروپود ما اسیر آتش است‏ هرکه از ما مشت خاکستر گرفت‏ شعلهء سوزنده را دربرگرفت‏ سوختیم اما سر فریاد نیست‏ شکوه کار مرد آتش‏زاد نیست‏ چیست آتش،عشق مردم داشتن‏ دل بزیر نیش کژدم داشتن‏ دست در کام پلنکان بردن است‏ مشت‏ها از قهر توفان خوردنست